

## سخنرانی توماس مان در دانشگاه پرینستون ترجمه کیکاووس جهانداری

مقدمه‌ای بر کوه جادو

بزرگواران

مسئلاً این مورد فوق‌العاده نادری است که در ضمن تحقیقات ادبی شما شخص نویسنده نیز حاضر است و همراه با شما اثر خود را بررسی می‌کند. تردیدی نیست که شما ترجیح می‌دادید که از مسیو ولتریا سینیور سروانتس اظهار نظرهای شخصی آنها را درباره کتابهای مشهورشان بشنوید. اما قاعده‌ی زمان و هم‌زمان بودن چنین ایجاب می‌کند که شما به این قناعت ورزید که با من، با نویسنده کوه جادو کنار بیایید؛ نویسنده‌ای که وقتی می‌بیند کتابش در ردیف آثار بدیع ادبیات جهانی برای تحقیق و تتبع قرار گرفته است تا اندازه‌ای احساس سردرگمی و شگفت‌زدگی دارد. بزرگواران معلم محترم شما به هر حال سبب شده است تا یک اثر جدید نیز در حلقه دانشجویان خواننده و تجزیه و تحلیل شود و هر چند که من نیز طبعاً از صمیم قلب از این خوشوقتم که ایشان یکی از آثار مرا برای این کار برگزیده‌اند، به خود می‌قبولانم که این طبقه‌بندی صورتی قطعی به خود گرفته است. اما تصمیم گرفتن در این مورد بر عهده آیندگان است که بگویند آیا کوه جادو را به عنوان



توماس مان و خانواده در نیدلز، ۱۹۳۰ (عکس از کر اوسکوئف)

«شاهکاری» به معنی و مفهوم سایر آثاری که شما درباره آن تحقیق می کنید می توان پذیرفت یا نه. به هر تقدیر سندی است از اوضاع و احوال روحی و مشکلات معنوی ثلث اول قرن بیستم که آیندگان به آن نظری خواهند افکند، و بدین ترتیب ممکن است اظهار نظرهایی چند از طرف نویسنده درباره پدید آمدن کتاب و تجربیاتی که وی در این زمینه داشته مورد توجه شما قرار گیرد.

اینکه ناگزیرم این اظهارات را به زبان انگلیسی

طیب به من اطمینان داد که اگر شش ماه در این ارتفاع تن به درمان بسپارم. کاری عاقلانه کرده ام و اگر به حرف او گوش می کردم. کسی چه می داند. شاید تا ابد آنجا مانده بودم. ترجیح دادم. کوه جادو را بنویسم و در آن احساس خود را از این سه هفته کوتاه اقامت در آن بالا برای جوانان تشریح کنم.

بیان کنم، استثنائاً برای من دشوار که نیست، هیچ، مایه خوشحالی نیز هست. من در این کار هم اکنون به یاد قهرمان داستان خود مهندس هانس کاستورپ جوان هستم، که در پایان جلد اول به مادام شویشای چشم قرمیزی به نحوی عجیب اظهار عشق می کند و این بیان دلدادگی را در حجابی از یک زبان بیگانه، یعنی زبان فرانسه، می پوشاند. این کار از آن روست که وی

بر شرمساری خود غلبه کند و بدین ترتیب جسارت پیدای کند چیزهایی را بر زبان آورد که به زحمت ممکن بود در زبان آلمانی بر لبان وی جاری شود. می گوید:

*'Parler en français, c'est parler sans parler, en quelque manière'*

خلاصه آنکه می تواند به این صورت بر مانعی که در کارش بود غلبه کند. و موانعی هم که نویسنده هنگام سخن گفتن از اثر خود دارد، البته با انتقال دادن آن به زبانی دیگر کاهش می یابد. از آن گذشته اینها تنها موانعی نیستند که بروز می کنند. نویسندگانی هستند که نامشان با یک اثر منحصر به فرد بزرگ بستگی پیدا می کند و خودشان با کتابشان تقریباً یکسان می شوند و وجود ماهیت آنها با همین یک اثر به صورت کامل به بیان می آید. داتنه - همان کمدی الهی است. سروانتس - همان دُنْ کیشوت است اما هستند دیگرانی (و من نیز بی شک از زمره آنانم) که هر اثرشان به هیچ روی نشانگر و بیان کننده کامل خصوصیات آنان نیست، بلکه هر اثر جزئی از کل آثار، گوشه ای از حاصل عمر یا حتی زندگی و خودشان است. این نویسندگان گرچه می کوشند در هر اثر خود حضور خویش را به اثبات رسانند و از قید زمان و تسلسل آن بگریزند، ولی فقط همچون رمان کوه جادو به گونه ای مستقل در پی گذر از زمان هستند و این مهم را با بنمایه هایی انجام می دهند که در آن از قاعده ای سحرآمیز برای پیشگویی با تکرار خاطرات گذشته استفاده می شود و این چنین می توان هر لحظه در بطن داستان وجود آنان را حس کرد. به همین دلیل در مجموعه آثار بنمایه هایی را می توان یافت که هدفشان ایجاد وحدت، امکان درک آن و حفظ حال و هوای این کلیت در هر اثر است. اما درست به همین جهت هر گاه جزء را به صورت جداگانه در نظر بگیریم و ارتباط آن را با مجموع آثار مؤلف و نظام مرتبط این آثار نادیده انگاریم، به مفهوم آن درست پی نبرده ایم. مثلاً سخن گفتن از کوه جادو بدون در نظر داشتن رابطه آن با کتاب دوره جوانی من یعنی بودنیروک ها، و با مقاله احتجاجی - انتقادی من با عنوان ملاحظات یک فرد غیر سیاسی و مرگ در ونیز و یوسف و برادرانش کاری است بسیار مشکل و تقریباً نادرست.

آقایان محترم، آنچه گفتم، اشاره ای بود به موانعی که بر سر راه اظهار نظر درباره کتابم، کوه جادو، به عنوان وظیفه حس می کنم. این اشارات ما را به ژرفای ساختار این کتاب و کل تلاشهای من برای آفرینش آثار هنری می برد که البته فقط نمونه ای از آن است. این مسائل ژرفتر از آنی است که امروز بتوانم در این سخنرانی به آن پردازم. در نظر دارم کاری بهتر انجام دهم و برای شما از جنبه های تاریخی و طنز موضوع و شیوه نگارش این اثر، همان گونه که



توماس مان در جمع خبرنگاران و روزنامه نگاران ایتالیایی، ۱۹۴۷.

نمی توانستم پنهان کنم که داستان به وضع خطرناکی دچار شده است. دست کم گرفتن کار شاید تنها تجربه مکرر من نباشد. به هنگام طرح ریزی و تفکر، اثر کاری سهل، بی دردسر و عملی جلوه گر می شود و چنین به نظر می رسد که نگارش آن زحمت چندانی نداشته باشد.

حاصل زندگی من است، سخن بگویم.

۴۰

در سال ۱۹۱۲ - حالا دیگر تقریباً به اندازه عمریک نسل از آن گذشته است و اگر شما امروز دانشجو باشید، پس در آن هنگام هنوز به دنیا نیامده بودید - همسر من به یک بیماری ریوی نه چندان سخت دچار و در نتیجه ناگزیر شدش ماهی رادر کوهستانی مرتفع، در آسایشگاهی در شهر داوس سوئیس به سر آورد. من در این مدت در مونیخ، در خانه ییلاقی خودمان ماندم. اما در ماههای مه و ژوئن این سال برای چند هفته به دیدار همسر من رفتم و هرگاه شما اولین فصل کتاب کوه جادو را با عنوان «ورود» بخوانید، یعنی آنجا که هانس کاستورپ با پسر عموی بیمارش سیمسن در رستوران آسایشگاه به خوردن شام مشغول است و نه تنها از اولین نمونه های دست پخت عالی آشپزهای آسایشگاه، بلکه از حال و هوای آن محل و به قول خودشان «پیش مادر این بالا» لذت می برد؛ بله اگر این فصل را بخوانید، به شرح نسبتاً دقیقی از دیدار مادر این محیط و تأثیر بسیار خوبی که در آن هنگام در من به جا گذارد، پی می برید.

بر این تأثیر بسیار مطلوب در طول سه هفته ای که من در محیط بیماران در داوس به عنوان همراه همسر من به سر بردم، هر دم افزوده می شد. این همان سه هفته ای است که کاستورپ در اصل قرار بود در آنجا به سر برد و بعد، سه هفته به هفت سال زندگی افسانه ای و مسحور کننده وی بدل شد. من توانستم به خوبی از این ماجراها سخن بگویم، زیرا چیزی نمانده بود که این ماجراها بر سر خود من نیز بیاید. لاقلاً یکی از این حوادث - و آن هم حادثه ای تعیین کننده - انتقال دقیق تجربه شخصی نویسنده است به قهرمان داستان: معاینه مهمانی که از دشتها آمده بود و به اینجا منجر شد که فهمیدند خود وی نیز بیمار است.

حدود ده روز در آن بالا بودم که در اثر هوای سرد و مرطوب بالکن به سرماخوردگی شدید مجاری تنفس دچار شدم. چون دو متخصص در آنجا حاضر بودند، رئیس و دستیارش، کاری از این بهتر متصور نبود که برای اطمینان از آنها بخواهم ریه مرا نیز معاینه کنند و بدین ترتیب

من نیز با همسر من که دستور داشت به معاینه بروم، همراه شدم. رئیس بیمارستان، همان طور که می‌توانید تصور کنید، کمی به پرنس داستان من شباهت داشت، به پشت و سینه من زد و فوراً نقطه بیماری را در ریه من تشخیص داد، که اگر من هانس کاستورپ بودم، شاید سراسر زندگی من به مسیری دیگر می‌افتاد. طبیب به من اطمینان داد که اگر شش ماه در این ارتفاع تن به درمان بسپارم، کاری عاقلانه کرده‌ام و اگر به حرف او گوش می‌کردم، کسی چه می‌داند، شاید تا ابد آنجا مانده بودم. ترجیح دادم، کوه جادو را بنویسم و در آن احساس خود را از این سه هفته کوتاه اقامت در آن بالا که برای برحذر داشتن جوانان - چون سل بیماری خاص جوانان است - از خطری که برای آنان متصور است، کافی بود، بیان کنم. این دنیای بیماران در آن بالا چنان محصور و بسته است که اگر رمان مرا خوانده باشید، اندک تصویری از آن به دست آورده‌اید. چنان چیزی است مانند یک شبه زندگی که جوانان را در مدتی نسبتاً کوتاه با زندگی واقعی کاملاً بیگانه می‌کند. همه چیز در آن بالا حاکی از زرق و برق بود یا هست و این حتی شامل مفهوم زمان نیز می‌شود. این نوع درمانها اغلب ماههای بسیار که اغلب کار آن به سالها هم می‌کشند، وقت می‌خواهد. ولی پس از شش ماه مرد جوان دیگر کاری ندارد مگر درجه تب زیر زبان گذاردن و لاس زدن با این و آن. پس از سپری شدن شش ماه دوم وی در بسیاری از موارد هیچ سودای دیگری در سر ندارد و به کلی برای زندگی در دشت ناتوان می‌شود. در مورد این مؤسسات می‌توان گفت که مربوط به دوران پیش از جنگ هستند و یا بوده‌اند و وجود آنها فقط در یک اقتصاد سرمایه‌داری بی‌کم و کاست قابل تصور است. فقط در آن اوضاع و احوال ممکن بود که بیماران به هزینه خانواده‌های خود سالیان دراز یا تا ابد به زندگی این چنینی ادامه دهند. کوه جادو جلوه‌هایی از این نوع زندگی است و شاید هم کم و بیش حاصل قاعده‌ای قانونی شده باشد که بر آن اساس توصیف حماسی هر پدیده به منزله پایان زندگی آن به شمار می‌آید. امروز درمان بیماری ریوی اصولاً از راههای دیگری صورت می‌پذیرد و اکثر آسایشگاههای کوهستانی سوئیس به هتلهای مخصوص ورزشی تبدیل شده است.

فکر اینکه از تجربیات و عواطف حاصل از داوس داستانی بسازم، خیلی زود به ذهن من رسید. وضع من از لحاظ ادبی در آن سالها بدین قرار بود. پس از پایان رمان اعلیحضرت، به نوشتن رمانی درباره‌ی خاطرات و افکار یکی از کلاه‌برداران و دزدان هتلهای پرداختم، داستانی از فردی جنایتکار و ضداجتماع که اصولاً اثری هنری شبیه سرگذشت شاهزاده کوچولو در

اعلیحضرت بود. سبک این کتاب عجیب، که فقط بخش بزرگی از آن به صورت ناقص به جا مانده است، نوعی هزل نویسی است برای ادبیات خاطره نویسی رایج در قرن هجدهم و شعر و حقیقتاً گوته بود. حفظ لحن آن تا آخر کاری بود دشوار. بنابراین احتیاج میرم داشتم تا در سایر سبک‌ها نفسی تازه کنم و بیاسایم. با تحریر این کتاب ادامه داستان مرگ در ونیز را که در حال نوشتن آن بودم و داستان کوتاه دامنه داری <sup>۱</sup>بود کنار گذاشتم. مرگ در ونیز به هنگام رفتن من به داوس رو به اتمام بود و داستانی که طرح آن را می‌ریختم قرار نبود چیز دیگری باشد سواى اثری هزل‌آمیز در مقابل مرگ در ونیز، یعنی داستان کوتاهی که دامنه و توسعه پیدا کرده است، از لحاظ حجم هم نقطه مقابل آن محسوب می‌شد، یعنی داستان کوتاهی دامنه‌دار. می‌بایست چیزی طنزآمیز از آب درمی‌آمد، در برابر داستان غمباری که تازه تمام کرده بودم، حال و هوای آن می‌بایست آمیزه‌ای می‌شد از مرگ و سرگرمی که من آن را در این جای عجیب و غریب کوهستانی تجربه کرده بودم. جذبه مرگ، پیروزی بی‌نظمی سرمستی آوربر زندگی آکنده از حداکثر نظم و ترتیب به نهایت، که در مرگ در ونیز توصیف شده است، می‌بایست به سطحی هزل‌آمیز منتقل می‌شد، قهرمانی خل وضع، تضادی مضحک بین ماجراهای مرگبار و شرافتمندی مردم متوسط شهری، بله دیگر، طرح من چنین چیزی بود. پایان کار روشن نبود، ولی خوب من آن را بعد پیدا می‌کردم؛ به نظر می‌آمد این همه کاری آسان و سرگرم کننده باشد و پرطول و تفصیل هم نشود. همین که به تونس و مونیخ برگشتم، شروع کردم به نوشتن فصل اول آن.

اما چیزی نگذشت که دلم از خطر طولانی شدن اثر و گرایش موضوع به مسایل پُراهمیت و از نظر فکری بی‌پایان شدن آن به شور افتاد. نمی‌توانستم پنهان کنم که داستان به وضع خطرناکی دچار شده است. دست کم گرفتن کار شاید تنها تجربه مکرر من نباشد. به هنگام طرح ریزی و تفکر، اثر کاری سهل، بی‌دردسر و عملی جلوه‌گر می‌شود و چنین به نظر می‌رسد که نگارش آن زحمت چندانی نداشته باشد. اولین رمان من بودنیروک هاکتابی طبق نمونه داستانهای خانوادگی و کاسبکارانه اسکاندیناوی طرح ریزی شده بود و از نظر حجم دویست و پنجاه صفحه برای آن پیش بینی کرده بودم، ولی به یک اثر دو جلدی فطور تبدیل شد. مرگ در ونیز قرار بود داستان کوتاهی باشد و برای مجله مونیخی سیمپلی سیمیوس در نظر گرفته شده بود. همین نکته هم در مورد رمان یوسف صادق است که بدو آخیال می‌کردم داستانی در حدود مرگ در ونیز خواهد شد. درباره کوه جادو هم وضع به همین قرار بود که

خود از جمله خودفریبی های لازم برای کارهای خلاقه است. هرگاه آدم همه امکانات و اشکالات اثری را از پیش روشن کرده باشد و از خواست آن اثر، که اغلب با خواست مؤلف تفاوت بسیار دارد، آگاه باشد، ممکن است دستها را پایین بیاورد و اصلاً جسارت شروع به کار را در خود نبیند. هر اثری برای خود جاه طلبی هایی دارد که ممکن است از جاه طلبی های نویسنده بسیار فراتر رود، و چه خوب است که چنین است. زیرا این جاه طلبی نباید جاه طلبی شخصی باشد و قبل از اثر به وجود آمده باشد، بلکه این اثر است که باید جاه طلبی را از بطن خود بیرون بکشد. گمان می کنم که آثار بزرگ این چنین به وجود آمده اند، و نه از آن نوع جاه طلبی که پیشاپیش ایجاد شده است تا اثری بزرگ را بیافریند.

۳۳

خلاصه اینکه به زودی متوجه شدم داستان داوس از این قبیل است و سودایی دیگر در سر دارد، سوای آنچه من خود در نظر گرفته بودم. از نظر برونی و صوری نیز وضع چنین بود، زیرا آن سبک طنزآمیز و آرام بخش انگلیسی که می خواستم با پرداختن به آن از سختی و مرارت مرگ درو نیز بیاسایم، فضا و زمانی کافی می خواست. آن وقت بود که جنگ شروع شد و آغاز آن بلافاصله شیوه پایان کارمان را در اختیار من گذاشت و تجربیات آن، اثر مرا که چندسال دچار وقفه شده بود، بارور ساخت.

در آن سالها من سرگرم نوشتن ملاحظات یک فرد غیرسیاسی بودم، اثری جانکاه در زمینه غور در نفس خود و تجربه کردن تضادها و مسائل متنازع فیہ اروپایی، اثر هنری که آماده شدن برای آن سالها وقت مرا در کام خود فرو برد که هم هنر بود، هم بازی، اما یک بازی بسیار جدی و بدین جهت عملی شد که مواد آن برای اثری تحلیلی - جدلی که پیش از آن نوشته شده بود، در اختیار من قرار داشت. گوته در جایی درباره فاست گفته است «این شوخیهای بسیار جدی» و این تعریفی است مختص هر نوع اثر هنری، من جمله کوه جادو؛ اما پیش از اینکه من مسائل بشریت به خاک و خون کشیده را که به عنوان هنرمندی آزاد بر فراز آن قرار گرفته بودم، با تمام وجود خود احساس کرده باشم، نمی توانستم به شوخی و بازی پردازم و حکمت «ملاحظات» عبارت است از "Que diable allait-il faire dans cette galère" پاسخ عبارت است از کوه جادو.

نخستین تلاشهای من برای آفرینش ادبی پس از آنکه روحم در خدمت سلاحی درآمده بود که حاصل تأثیر

نوماس مان و کتاب، سالهای پاناسی.





کاتامان، ۱۹۳۷.

البته این مسلم بود که این دو جلد را حتی ده سال پیش نه می‌شد نوشت و نه خواننده‌ای برای آن پیدا می‌شد. برای چنین کاری لازم بود که نویسنده همراه با ملتش مشترکاً به تجربیاتی دست یابد و آنگاه این تجربیات را از نظر هنری در وجود خود بپوراند و در لحظه‌ای مساعد عرضه دارند.

جنگ بر من به شمار می‌آمد، دو داستان روستایی سرود بچه کو چولو و داستان حیوانات آقا و سگش بود، بعد هم دوباره به کوه جادو پرداختم، اما پیوسته نگارش این رمان به دلیل تهیة مقالات انتقادی دچار وقفه می‌شد. این مقالات بارمان کوه جادو مرتبط است و از آن میان سرمقاله حاصل و جوانه مستقیم همین رمان بود، منظوم «گوته و تولستوی»، «درباره جمهوری آلمان» و «تجربیات اسرار آمیز» است.

سرانجام در پاییز ۱۹۲۴ هر دو جلد کتاب منتشر شد که طرح اولیه آن داستان کوتاه بود و روی هم رفته نه هفت سال، بلکه دوازده سال وقت مرا به خود مشغول داشته بود. من عادت دارم، اثری را که پایان یافته بای اعتنایی به سرنوشت خود بسپارم. جاذبه‌ای که این اثر مربوط به روزگار پیش برای من که حامی آن بودم، داشت از مدت‌ها پیش رویه سستی گذارده بود و به اتمام رساندن آن دیگر مربوط می‌شد به پشتکاری که با توسل به آن باید اثری را در هر حال به پایان رساند و همان طور که به کرات در زندگی من روی داده، هنگامی که همدلی خوانندگان با شدت و حدت سرسام‌آوری نصیب من شد، درست مانند این بود که «از میان ابرها به زمین افتاده باشم». و این سقوط دل‌انگیز به خصوص در مورد کوه جادو جنبه‌ای شدید و غافل‌گیر کننده به خود گرفت. یعنی می‌شد باور کرد که این مردم گرفتار اوضاع و احوال سخت اقتصادی بیایند و جریان این مبادله افکار و آرا را که در هزار و دویست صفحه گسترده است، دنبال کنند؟ (این گفته‌هاینه از منظومه فردوسی: «فرش پهناور سروده‌های او در دویست هزار بیت» و بعد این قول حکمت آمیز گوته «اینکه نمی‌توانی به پایان برسانی، چیزی است که به تو عظمت می‌بخشد» را در طول تألیف کتاب همواره پیش چشم داشتم.) آیا در مقتضیات امروزی از بین مردم تعدادی بیش از چند هزار نفر آماده‌اند برای این سرگرمی عجیب، که بارمان خواندن به معنی و مفهوم رایج آن تقریباً هیچ سروکاری ندارد، قیمت شازده و بیست مارک را از جیب خود بپردازند؟ البته این مسلم بود که این دو جلد را حتی ده



سال پیش نه می‌شد نوشت و نه خواننده‌ای برای آن پیدا می‌شد. برای چنین کاری لازم بود که نویسنده همراه با ملتش مشترکاً به تجربیاتی دست یابد و آنگاه این تجربیات را از نظر هنری در وجود خود پیوراند و در لحظه‌ای مساعد عرضه دارند. مسائل مطرح در کوه جادو از لحاظ ماهیت چیزی نبود که به کار توده‌های مردم بیاید، ولی مردم فرهیخته سخت شایق آن بودند و نیاز عمومی چنان به آتش شوق آنها دامن زد که همه خواهان آن شدند. بله، مسلم است که خواننده آلمانی خود را در هانس کاستورپ قهرمان ساده و در عین حال «موزی» رمان بازیافت و توانست و خواست که ماجرای آن را دنبال کند.

۴۵

در حقیقت کوه جادو کتابی است سخت آلمانی، و آن هم به درجه‌ای که منقذین و اظهار نظر کنندگان خارجی امکان رواج جهانی آن را بسیار اندک دانستند. یکی از منتقدان برجسته سوئدی علناً اظهار عقیده کرد که هرگز کسی جرئت ترجمه آن را به یک زبان خارجی به خود نخواهد داد، زیرا اصلاً این کتاب به درد ترجمه نمی‌خورد. این پیشگویی نادرستی بود. کوه جادو تقریباً به همه زبانهای اروپایی ترجمه شد و تا جایی که می‌توانم قضاوت کنم، هیچ یک از آثار من در جهان و به خصوص در آمریکاتا این حد توجه همگان را به خود جلب نکرده است.

حال من درباره این کتاب و اینکه چگونه باید آن را خواند، چه بگویم؟ اول تقاضایی خود خواهانه دارم و آن اینکه کوه جادو را باید دوباره خواند. البته اگر خواننده‌ای در قرائت بار اول آن راملال انگیز یافته باشد، باید این تقاضا را پس گرفت. هنر نباید مانند تکلیف مدرسه پر مشقت و جانکاه باشد، یعنی کاری برخلاف میل و رغبت، بلکه باید باعث ایجاد لذت گردد، سرگرم کند، پس هرگاه از عهده این مهم بر نیاید، باید آن را به کناری گذاشت و به اثری دیگر روی آورد. اما اگر کسی کوه جادو را تا به آخر خواند، من به وی توصیه می‌کنم، بار دیگر هم آن را بخواند، زیرا ساختار خاص و ترکیب بندی آن ایجاب می‌کند که لذت خواننده در حین خواندن مکرر آن فزونی گیرد و عمق بیشتری پیدا کند، همان طور که باید بدو آموستی را شناخت تا بتوان از آن به درستی لذت برد و بی‌جهت نیست که من در اینجا از کلمه ترکیب بندی (کمپوزیسیون) استفاده می‌کنم که عادتاً خاص موسیقی است. موسیقی از دیرباز در آثار و در سبک کار من نقش تعیین کننده‌ای داشته است. نویسندگان معمولاً و «فی نفسه» از نوعی دیگرند، اینها نقاش، گرافیسست یا مجسمه ساز یا معمار یا چیزهای عوضی دیگری از این قبیل هستند. در مورد خودم باید بگویم که من خود را موسیقی دانی در بین نویسندگان

می دانم. رمان همواره از نظر من یک سمفونی محسوب شده است، کاری متشکل از کنترپوان، بافته ای از تمها که در آن اندیشه، نقش مایه های موسیقی را به عهده دارد. اغلب گاه و بی گاه - این راهم بگویم که خود نیز شخصاً این کار را کرده ام - به تأثیرپذیری من از هنر ریشارد واگنر در آثارم اشاره کرده اند. مسلماً من چنین تأثیری را انکار نمی کنم، به خصوص در به کار بردن بنمایه که در داستانم وارد کرده ام، پیرو واگنر بوده ام و آن هم نه آن گونه که تولستوی و زولا کرده اند یا اینکه در اثر دوره جوانی خودم بودنبروک هامشهود است و عبارت است از شیوه ای تنها ناتورالیستی و به اصطلاح مکانیکی، بلکه به شیوه ای نمادین که در موسیقی رایج است. اولین بار من در تونیو کروگر این کار را کردم. تکنیکی که در آنجا به کار برده ام، در کوه جادو بسیار وسیع تر، پیچیده تر و نافذتر به کار رفته است و به همین دلیل است که تقاضای خود خواهانه ام را تکرار می کنم، یعنی اینکه کوه جادو را دوباره بخوانید. تازه هنگامی می توان به مجموعه روابط موسیقیایی - خیالی که مبنای ساختار آن بوده درست آگاه شد و از آن محظوظ گردید که از پیش به موضوع آن واقف بود و در صدد برآمد که به کنه کنایه های موجود آن نه تنها در مورد آنچه گذشته، بلکه درباره آنچه که خواهد آمد، پی برد.

با آنچه گفته شد، من بازمی گردم به مطلبی که قبلاً نیز از آن یاد کرده ام، یعنی درباره راز زمان و این همانی است که رمان به انحاء مختلف با آن سروکار دارد. کوه جادو زمانی است درباره زمان، آن هم به دو معنی: یک بار از لحاظ تاریخی که می کوشد چهره درونی دوره ای خاص، یعنی اروپای پیش از جنگ، را طرح ریزی کند، و دیگر آنکه نفس زمان نیز موضوعی است که

مان، بعد از نگارش مجموعه بوسف

نویسندگان معمولاً و «فی نفسه» از نوعی دیگرند. اینها نقاش، گرافیکست یا مجسمه ساز یا معمار یا چیزهای دیگری از این قبیل هستند. در مورد خودم باید بگویم که من خود را موسیقی دانی در بین نویسندگان می دانم. رمان همواره از نظر من یک سمفونی محسوب شده است. کاری متشکل از کنترپوان، بافته ای از تمها که در آن اندیشه، نقش مایه های موسیقی را به عهده دارد.



نویسنده آن رانه تنها به عنوان تجربه قهرمان خود، بلکه حتی به صورتی بالنفسه مورد بحث قرار می دهد. کتاب خود همانی است که درباره آن بحث می کند؛ زیرا در عین آنکه شیفتگی شدید قهرمان خود را به نحوی فارغ از زمان و صف می کند، خود می کوشد با به کار گرفتن هنر، زمان را حذف کند، به مجموعه جهان موسیقایی-خیالی که محیط بر آن است، در هر لحظه حضور کامل ببخشد و یک تداوم دایمی و جادویی بیافریند و فرازجویی و هدف آن برای اینکه محتوا و ساختار، ذات و پدیده را به کمال سازگاری و هماهنگی برساند و همواره در عین حال چیزی باشد که بدان عمل می کند و از آن سخن می گوید، همچنان ادامه دارد. باز هم این اثر به یک موضوع اصلی دیگر ارتباط پیدا می کند، یعنی به اعتلا که صفت «کیمیاگرانه» بدان افزوده می شود. به یاد می آورید که: هانس کاستورپ جوان، قهرمانی است ساده، یکی از عزیزدردانه های هامبورگی و مهندسی متوسط الحال. در انزوای تب آلود کوه جادو این موضوع ساده اوج می گیرد، چنانکه وی را برای دست زدن به ماجراهایی اخلاقی، معنوی و شهبانی توانا می سازد، آن هم در جهانی که وی همواره از آن با استهزاء به صورت «سرزمین هموار» یاد می کرد، و او قبلاً حتی نمی توانست خواب آنها را هم ببیند. داستان وی داستان اوج گیری است، اما این اوج گیری هم شامل احوال درونی وی می شود و هم در ماجرا و داستان ظهور پیدا می کند. البته این داستان با وسایل رئالیستی رمان سروکار دارد، اما چون به صورتی نمادین اوج می گیرد و برای امور ذهنی و فکری آماده می شود، از محدوده امور رئالیستی فراتر می رود. حتی از نظر پرداخت شخصیت های داستان نیز که همه از نظر عواطف خوانندگان چیزهایی بیش از آن هستند که به ظاهر جلوه می کنند وضع چنین است: اینها همه مبلغین، نمایندگان و فرستادگان عرصه فکر، معنویت و اصول و مبانی هستند. امیدوارم که هیچ یک از آنها را به منزله سایه و مجاز تلقی نکنند. برعکس تجربه به من آموخته است که خواننده بوآخیم، کلاودیا، شوشا، پیر کورن، ستمبرینی و غیره را مردمانی واقعی با گوشت و پوست تلقی می کند و آنها را به عنوان آشنایان خود به یاد خواهد سپرد.

پس می بینیم که کتاب چه از نظر حجم و چه از لحاظ اندیشه در حین اوج گیری بسی از آنچه نویسنده در اصل پیش بینی کرده بود، فراتر رفته است. داستانی کوتاه به دو جلد قطور تبدیل شد. اگر کوه جادو همان می ماند که بسیاری از مردم در ابتدای امر می پنداشتند و هنوز هم می پندارند، یعنی هجویه ای درباره زندگی در آسایشگاه های بیماران ریوی، می شد از آن پرهیز کرد، کتاب به هنگام خود موجب ایجاد هیاهویی نه چندان اندک در میان پزشکان شد

و در میان آنان گاه تأیید و گاه خشم را برانگیخت، خلاصه بگویم باعث ایجاد توفانی کوچک در نشریات تخصصی گردید. اما به هر حال انتقاد از شیوه درمان در آسایشگاهها یکی از کانونهای توجه کتاب است که ماهیت اصلی آن رازداری و پوشیدگی است. هشدار آموزنده در مقابل مخاطرات اخلاقی استراحت درمانی و آن حال و هوا و محیط وحشت‌انگیز و افعابر عهده آقای ستمبرینی، راسبونالیست و اومانیست سخنور قرار گرفته است. وی یکی از شخصیت‌های کتاب، شخصیتی دل‌نشین و بذله‌گوست که گاه گاه سخن از زبان نویسنده می‌گوید، ولی به هیچ وجه، خود او شخصیتی ساده نیست. از نظر نویسنده مرگ و بیماری و همه ماجراهای مرگبار که او سر راه قهرمانان خود قرار می‌دهد، وسایلی است تربیتی که با توسل به آنها می‌تواند به «اوجی» شدید و حمایت از قهرمان ساده خود دست یابد و این البته از طرح اولیه داستان فراتر رفته است. اینها همه، به عنوان وسایلی پرورشی دارای ارزش مثبت بسیار هستند، هر چند هانس کاستورپ نیز در جریان تجربیاتش از علاقه موروث خود که به مرگ دارد، رهایی می‌یابد و به معنایی از انسانیت دست می‌یابد که اندیشه مرگ و تمام چیزهای تاریک و اسرارآمیز زندگی را البته به صورتی عقلانی رد و ملامت نمی‌کند، بلکه آنها را مدنظر دارد، بدون اینکه بگذارد تحت تأثیر آنها واقع شود.

کاستورپ پی می‌برد به اینکه هر سلامتی باید از رهگذر تجربه عمیق بیماری و مرگ بگذرد، همان گونه که معرفت به گناه یکی از پیش شرط‌های رستگاری است. یک بار هانس کاستورپ

کاریکاتوری که توماس مان از خود کشیده است.

من با کمال میل یاری منتقدان بیگانه را می‌پذیرم. زیرا خطاست که خیال کنیم خود نویسنده بهترین کارشناس و مفسر اثر خویش است. شاید تا هنگامی که نویسنده در کار نویسندگی است و در کتاب خود درنگ دارد، این نکته صحت داشته باشد. اما همین که کتاب به پایان رسد و از نویسنده جدا و با وی بیگانه شد. با گذشت زمان دیگران در آن باب بسیار بیشتر و بهتر می‌دانند.



به مادام شوشا می گوید: «از دو راه است که می توان به زندگی رسید: یکی همان راه مستقیم، معمول و معقول است. راه دیگر راهی است دشوار و ناهموار که از مرگ می گذرد و همین راه هم هست که دایمانه است.» این برداشت از بیماری و مرگ، به عنوان معبری برای وصول به فرزاندگی، سلامت و زندگی کوه جادو را به رمانی آغازگر تبدیل کرده است (initiation story).

۴۹

این اصطلاح را من خود کشف نکرده ام. بعدها منتقدان این اصطلاح را به کار بردند و من نیز آن را پذیرفته ام و به کار می برم، چرا که با شما باید درباره کوه جادو سخن بگویم. من با کمال میل یاری منتقدان بیگانه را می پذیرم، زیرا خطاست که خیال کنیم خود نویسنده بهترین کارشناس و مفسر اثر خویش است. شاید تاهنگامی که نویسنده در کار نویسندگی است و در کتاب خود درنگ دارد، این نکته صحت داشته باشد. اما همین که کتاب به پایان رسید و از نویسنده جدا و با وی بیگانه شد، با گذشت زمان دیگران در آن باب بسیار بیشتر و بهتر می دانند، به نحوی که می توانند نویسنده را در جریان چیزهایی بگذارند که وی فراموش کرده و یا اصلاً به روشنی آنها را نمی دانسته است. به هر حال لازم است که کسانی نویسنده را به یاد خودش بیندازند. نویسنده به هیچ وجه همواره در تملک شخص خود نیست و تا حدودی خود آگاهی وی ضعیف است، زیرا همواره خود آگاهی خویش را به صورت حی و حاضر در اختیار ندارد. تنها در لحظاتی از روشن بینی، جمعیت خاطر و فرانگری است که ما واقعاً از خود آگاهی داریم، و مقدار زیادی از فروتنی افرادی مهم و برجسته که اغلب ما را شگفت زده می کند، احتمالاً از اینجاناشی می شود که آنها معمولاً از خود آگاهی اندکی دارند، حضور ذهن ندارند و به حق خود را مردمی عادی می پندارند.

حال هر طور باشد کاری لذت بخش است که آدم بپذیرد و بگذارد که منتقدان درباره شخص او اظهار نظر کنند، به او درباره آثاری که پایان پذیرفته است چیزها بیاموزند. چه خوب است نویسنده دوباره به عقب بازگردد و البته ضمن آن کمتر ممکن است دستخوش عواطفی نگردد که به بهترین وجه در این عبارت فرانسوی به بیان آمده است:

"Possible que j'ai eu tant d'esprit ?"

عبارتی که من برای سپاس از این خیر خواهی به کار می بردم این است. «بسیار از شما متشکرم که من را چنین صمیمانه به یاد خودم آوردید.» البته به پروفیسور هرمان ویگاندر در دانشگاه ییل نیز همین عبارت را نوشتم. و این هنگامی بود که او کتاب خود را درباره کوه جادو برای من فرستاد و این کامل ترین نقد اساسی است که تا به حال درباره این اثر نوشته شده است. به

آنانی که به این کتاب ابراز علاقه صادقانه تری کرده‌اند، خواندن این تفسیر پرنغز را به گرمی توصیه می‌کنم.

همین اواخر یک دست‌نویس انگلیسی که دانشمند جوانی از دانشگاه هاروارد نویسنده آن است برای من فرستاده شد. عنوان آن چنین است:

"The Quester Hero. Myth as Universal Symbol in the Works of TH.M."

که قرائت آن خاطرات و خودآگاهی مرا به مقدار زیادی تجدید کرد. نویسنده آن مقاله کوه جادو و قهرمان ساده‌اش را در دو مجموعه بزرگی از سنتها قرار می‌دهد. نه تنها در سنتهای آلمانی، بلکه در سنتهای جهانی؛ وی آن را در شمار نوعی از ادبیات می‌داند که آن را «داستان جویندگان» می‌نامد و در ادبیات مکتوب ملل سابقه‌ای طولانی دارد. مشهورترین نوع این گونه از افسانه‌ها فاوست گوته است. اما در پی فاوست، جوینده ابدی، گروهی از نوشته‌ها قرار دارند که نام عمومی آنها رمانسهای گرال مقدس است. قهرمان آنها، خواه گاون، گالاهدیا پرسفال باشد این جوینده و پرسنده است که بهشت و دوزخ را درمی‌نوردد، با بهشت و دوزخ همدست می‌شود و پیمانی با راز، با بیماری، خباثت، مرگ، آن دنیا، علوم خفیه، جهانی که در کوه جادو از آن به عنوان «مشکوک» یاد شده می‌بندد و در طلب «گرال» و به عبارت دیگر عالم بالا، علم، معرفت، حیرت‌افلاسه، اکسیر حیات برمی‌آید.

نویسنده می‌گوید هانس کاستورپ نیز چنین قهرمان جوینده‌ای است - و مگر در واقع حق با او نیست؟ - چنین قهرمان جوینده‌ای و به خصوص پرسفال در آغاز جویندگی خود Fool، Fool، Great، Guileless Fool خوانده می‌شود و این هم‌تراز است با «سادگی»، بی‌تکلفی و ساده‌دلی که همواره به قهرمان رمان من نسبت داده می‌شود. چنانکه گویی حس مبهمی ناشی از روایات مرا وادار کرده باشد به این خصلت در وی اصرار ورزم. آیا ویلهلم مایستر گوته نیز یک Fool، Guileless نیست، و آنها هم به مقدار زیاد همسان با نویسنده، و ضمناً همواره موضوع شوخ طبعی و طنز او؟ در اینجا رمان بزرگ گوته را می‌بینیم که از لحاظ اعتلاء در حد کوه جادو قرار دارد، باز در مقوله سنتی داستان جستجوگری قرار می‌گیرد. اما واقعاً رمان تعلیمی آلمانی که ویلهلم مایستر و نیز کوه جادو از آن مقوله هستند، چیست مگر رمان ماجراجویانه‌ای که پالوده شده و به مرحله تقدس درآمده است؟ جوینده گرال باید، پیش از آنکه به کوه مقدس برسد، به آزمایش‌های وحشتناک و اسرارآمیزی تن دردهد، آن هم در کلیسایی در کنار راه به نام Atre Prilleux. احتمال دارد که این آزمایشهای ماجراجویانه در اصل مناسک ورود بوده‌اند،

پیش شرطهایی برای نزدیک شدن به راز مکتوم، و همواره هم اندیشه معرفت و دانایی با جهان دیگر، با مرگ و شب توأم است. در کوه جادو از یک سیستم تعلیم و تربیتی کیمیاگرانه - محرمانه به کرات سخن در میان است؛ و باز من شخصاً یک Guileless Fool شده بودم که یک سنت مکتوم من راهدایت می کرد، زیرا همین عبارت است که در ارتباط بارزهای گرال به تکرار به کاربرده می شوند. بی جهت نیست که از بناهای آزاد و اسرارشان تا این حد در کوه جادو سخن به میان می آید، زیرا بنایی از نسل بلافصل تشریفات ورود در روزگار کهن است. به صورت خلاصه می توان گفت که کوه جادو استحالته ای است از معبد پذیرش، جایی خطرناک برای دست یافتن به راز زندگی، و هانس کاستورپ «سالکی است در طریق دست یابی به فرهنگ، و از نژاد اشراف سلحشور: وی از نوع جوینده هایی است کنجکاو و تازه قدم در راه نهاده، که داوطلبانه، بگوئیم فقط داوطلبانه، بیماری و مرگ را در آغوش می گیرد، زیرا اولین تماس وی با آنها با وعده درک فوق العاده، و مساعدت در ماجراجویی توأم بوده است. ♦♦♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

\* Einführung in den "Zauberberg" für Studenten der Universität Princeton.

1. Dichtung und Wahrheit
2. Long Short Story



پتال جامع علوم انسانی